

درنگ کوتاهی پیرامون زندگی سیاسی حفیظ آهنگرپور



هنوز کودتای بیست و شش سرطان ۱۳۵۲ خورشیدی که جمهوری سرداری را به صحنه آورد، به پیروزی نرسیده بود. مبارز دلیری بنام عبدالله (حفیظ آهنگرپور) که بیستمین بهار عمرش را می گذشتاند، زندگی عادی اش را از دست داد و به زندگی مخفی روی آورد. دیری نگذشته بود که او از سرآمدهای مبارزان همان روزگار شد. در آن دوران چشم پوشیدن از زندگی شخصی و در پیش گرفتن زندگی سیاسی - آنهم حرفه ای- کار ساده ای نبود. خانواده حفیظ انتظار داشت، تا او لباس نظامی بر تن کند و تا آخر آن را نگهدارد. به همین

خاطر بود که او وارد لیسه حربی شد. اما آهنگر پور لیسه حربی را نپسندید و آن را ترک گفت. در آن وقت شمولیت در لیسه حربی یک امتیاز کلان شمرده می شد. پشت پا زدن به این امتیاز، کار کوچکی نبود. او این کار را بخاطر پیشبرد و تحقق آرمان های بزرگتر انجام داد. عشقی در وجود او لانه کرده بود، که همه هستی اش را در راه آن فدا کرد. عشق به آزادی، عشق به عدالت و عشق برای برانداختن استبداد، نابرابری و استعمار. او در جستجوی چاره اندیشی مصائب و مداوای زخم های ناسور میهن و مردمش بود. با تعداد زیادی از شخصیت های بزرگ سیاسی رابطه برقرار نمود و از نزدیک با آنها دیدار کرد. او در همان سن نو جوانی هر کدام از این شخصیت ها را سبک و سنگین کرده بود.

قریحه و استعداد بلندش موجب آن شد که در هنگام جوانی خود را در سطح سران حلقات روشنفکران و فرهیختگان آن دوران برساند. در همان زمان دست به سوی قلم برد و یادداشت های خویش را مدون نمود. این نکته را شوربختانه می افزایم که از آن دست نوشته ها هیچ کدام در دسترس مان قرار ندارد. از روی دو سه نبشته ای که در زمان حیاتش در اختیار بود، سطح آگاهی و استعداد او را می توان به قیاس گرفت. این نبشته ها را یاران پیشین او زمانی در جریده ی «میهن» نشر کردند، اما هیچ کدام شان در دسترس ما نیست.

«علیه اپورتونیسیم» نام اثری است که به قلم آهنگر پور تحریر یافته است. این اثر را در زندان دهمزنگ نبشته بود که ما آنرا از زندان به بیرون انتقال دادیم. تا آخرین مرحله انتظار می رفت که این نبشته نزد افرادی محفوظ خواهد بود، اما متأسفانه بنا بر سهل انگاری ها و یا عوامل نامعلوم دیگر، ظاهراً ناپدید گردید.

یکتن از دوستان قصه می کند که یک وقتی از استاد و اصف باختری در مورد آثار رهبران جنبش چپ افغانستان پرسیدم. در پاسخ چنین گفت: "در عظمت آنها شکی نیست، اما اسنادی که این بزرگی را گواه بیاورد، با تأسف در اختیار نداریم، جز این که سوگند بخوریم که آن ها انسان های والا و بی بدیلی بودند."

حفیظ عمر درازی نداشت. در گرما گرم جوانی، یعنی هنوز سن بیست و هشت سالگی را پوره نکرده بود که سینه ستبرش آماج رگبار گلوله های جنایتکاران خلقی قرار گرفت. او و یارانش بی آن که در برابر استکبار میهن سوز کودتای ثور، عملاً به پاخاسته باشند، به جوخه اعدام سپرده شدند. منظورم بررسی این مسأله نیست. این موضوع در این سیاهه نمی گنجد. اما به عنوان یک اشارت کوتاه به لکه ی ننگی که بر دامن کودتا چیان هفت ثوری نشسته است، تذکار می دهم که حفیظ مبارزه و ایستادگی در مقابل ستم را از زمان ظاهرشاه آغاز کرده بود. عمدتن این مبارزه را در دوران جمهوریت داوودی ادامه داد. اهدافی را که بیشترین مورد نظر روشنفکران چپ بود، پیش رویش نهاده بود. حفیظ و یاران او عملن در مقابل استبداد رژیم داوود خان ایستادند، در برابر جور و جفای جمهوری قلبی رزمیدند و لحظه ای آرام نه نشستند.

سرانجام ، حفیظ و یارانش پس از گرفتاری و پایان بازجویی "تعیین سرنوشت" شدند. در حقیقت آنها به جرم مبارزه علیه ستم، استعمار، پسمانی، انواع بی عدالتی و تبعیض، داشتن استقلال از ترند های مود روز محکوم به حبس شدند. حفیظ چهارسال را در سلول های خوفناک زندان دهمزنگ با سربلندی سپری کرد. امید آن می رفت که با ایجاد تغییر در حکومت و یا پوره شدن معیاد حبس ، از زندان دهمزنگ رهایی یابد. وقتی کودتای منحوس ثور به پیروزی رسید ، آنها را از زندان رها نکردند. این را نباید فراموش نمود که پرچمی ها تا زمان رانده شدن شان توسط باند امین، دوشادوش " خلقی" ها انسان شکار کردند. هانطور که بعد از به قدرت آوردن شان توسط شوروی از هیچ عمل " امنیستی " دریغ نوزیدند.

شعار باند های خلق و پرچم پیش از به قدرت رسیدن ، عدالت بود و قانون مداری و مخالفت با ظلم و تعدی. وقتی بر اریکه قدرت تکیه زدند، وحشیانه ترین اعمال و غیر انسانی ترین جنایات را مرتکب شدند. ستم خویی این باند جفا پیشه سبب گردید که بهترین فرزندان این وطن جان های شیرین شان را از دست بدهند. اعضای این باند تبهکار با استشاره ارباب روسی تبر در دست گرفتند و سرو های ایستاده را بر خاک افکندند. گناه این همه شهید آن بود که زبان شان در مدح و ثنای روس جنایتکار و نوکران حلقه به گوش شان به حرکت نیامد.

با وجود شناختی که از خلق و پرچم – این وابستگان شوروی- داشتم ، باورم این بود که دولت خلقی – پرچمی آهنگرپور و رفقاییش را از زندان دهمزنگ رها خواهد ساخت. دلیل من و عده ای دیگر در آن هنگام این بود که آنها مخالفت سیاسی با رژیم داشتند که حزب دموکراتیک خلق علیه آن دست به کودتا زده بود. در همینجا یاد آور می شوم که حفیظ آهنگر پور ، در اوج قدرت و بلند پروازی های سردار داؤد بیش از یک ماه درمقابل آن رزمید و مسؤولیت نظامی آن جنگ و گریز را در سلسله کوه های پامیر بر عهده داشت. سپس ، در تنگنای چند جانبه گیر ماندند و در سال ۱۳۵۴ خورشیدی به دام دولت جمهوری افتادند. اگر مبارزه برضد رژیم جمهوری استبدادی داؤد خانی گناه بود، این خود کودتا چیان ظالم خلقی و پرچمی اولتر از همه باید محاکمه می شدند. همه می دانستند که حفیظ و یارانش خون هیچ بی گناهی را نریخته بودند. ولی خلقی - پرچمی ها خون هزاران انسان بی گناه را در جاده ها، در قشله های عسکری و در پولیگونها جاری ساختند.

رژیم کودتای ثور از همان آغازین روزهای به قدرت رسیدنش بطور مخفیانه به فکر نابودی حفیظ و یارانش بر آمده بود. حالا معلوم شد که به واسطه ی گماشته خود (دستگیر پنجشیری) در درون زندان ، سیاست وقت کشی را پیاده می کرد. برنامه خائنانه رژیم آن بود که در صورت تسلیم شدن و مداحی به پیشگاه سران کودتا آنها را از بند رها سازد ، که این خودش ترور شخصیتی آنها بود. چیزی که هرگز از دست حفیظ ساخته نبود، زیرا او به خود حق

نمی داد که رژیم سفاک و ضد مردمی ترکی - امین را تایید کند.

رژیم جمهوری داوود که حفیظ و یاران او را در زندان افکنده بود ، خود را دموکراتیک نام نگذاشته بود ، اما حاکمیت حزب خلق و پرچم زیر نام "دموکراتیک خلق" مسخره شد. در جمهوری سرداری (غیر دموکراتیک) حفیظ چهارده سال محکوم به حبس گردید ، دولت "دموکراتیک خلق" تحمل زنده ماندن حفیظ و همراهانش را نداشت. در اینجا این نکته را می افزایم که پس از کودتای ثور شهید عبدالمجید کلکانی و یارانش در مورد رهایی حفیظ از زندان نقشه هایی روی دست داشتند. آنها مصمم بودند که به قیمتی شده ، حفیظ را از زندان نجات دهند. در همان موقع برای حفیظ احوال فرستادند، ولی متأسفانه بنا بر پا درمیانی مکارانه غلام دستگیر پنجشیری ، وقت ضایع شد و جنبه ی عملی نیافت.

همزمان با کوشش برای رهایی حفیظ ، پروژه فرار مولانا باعث به طور سری و مخفیانه ، چپ از نظر یاران هم سلولش جریان داشت و به صورت قطع با آنها در زمینه مشورتی صورت نگرفت. ماجرای فرار او از داستان بیماری (تمارض) اش آغاز یافت. حفیظ را در جریان قرار نداده بودند. بستری شدن مولانا در بیمارستان و بعدن فرار او همه کوشش ها برای رهایی حفیظ و زندانیان قلعه جدید را به صفر ضرب زد. فرار او بهانه ای شد در دست سران باند خلق و پرچم . این فرار از یک طرف نقشه یاران مجید کلکانی را ضربت زد ، از طرفی تصمیم تیرباران حفیظ را سرعت بخشید. این بدین معنا نیست که اگر مولانا فرار نمی کرد ، حفیظ و یاران دور و برش را رژیم مزدور به مسلسل نمی بست. موضوع فرار باعث سبب گردید که رژیم مخوف کودتا نتواند بیش از این تاب بیاورد و آن ها را در دهمزنگ نگهدارد.

حفیظ پس از آنکه از کوتاه قفلی بیرون شد ، علاوه بر "علیه اپورتونیسیم" دو سه نبشته ی دیگر را در دست تکمیل داشت. فکر می کنم "علیه اپورتونیسیم" یک سال پیش تر از کودتای ثور نوشته بود. نبشته های دیگر او روی شناخت جامعه ، موضوعات فلسفی ، به ویژه نظریات بحرالدين باعث را در بر می گرفت.

آهنگرپور انسانی بود سخت درونگرا و مخفی کار. برخی از افکارش را به زودی با دوستان شریک نمی کرد. از همینرو، جزوه ای را که در باره دیدگاه های مولانا نوشته بود ، خواست که زودتر به یاران خود بدهد. آنگاهی که نوشته ی "علیه اپورتونیسیم" را برای ما می سپرد ، عناوین نبشته (در باره دیدگاه های مولانا) را خواندم. من تقاضا کردم که جزوات دیگر را هم بدهد تا بخوانم، اما حفیظ پخش آنها را بی موقع خواند و در زمان دیگر موقوف کرد. در حقیقت "علیه اپورتونیسیم" سندی بود که بر بنیاد آن ما راه مانرا از "محفل انتظار" جدا کردیم. دلیل بیرون ندادن این اسناد شاید این بود که نمی خواست اختلافات و کشیدگی هایی که میان او و بحرالدين باعث وجود داشت، تیره تر شود. از طرف دیگر ، چون خیال می کرد به زودی رها می شود ، نوشته ها را برای ما نداد. او تصمیم داشت همه اختلافاتش را

با باعث و دیگران در فضای دیگری مطرح کند ، که با دریغ به مراد نرسید.

به باور من، نظریات و انتقادات حفیظ مربوط می شد به دورانی که او و چند تن از اعضای مرکزیت "محفل انتظار" در بهار سال ۱۳۵۴ خورشیدی به منظور سروی و بررسی مناطق درواز (زادگاه مولانا) و اطراف آن فرستاده شده بودند. این سروی به معنای شروع جنگ و آغاز شورش نبود. اگر آن طور می بود، باید رهبری محفل، بعدن از حادثه ای که صورت گرفته بود، دفاع می کرد. حالانکه چنین کاری نکرد. این که آن جرعه چه گونه آغاز گردید، شاید در اثر "ابتکار" و علایق مولانا باعث صورت گرفته باشد. متأسفانه تا امروز آن موضوعات روشن نیست و کسی هم پیرامون آن وضاحت نداده است. من در سال ۱۳۵۷ به ملاقات (پایواری) حفیظ در زندان دهمزنگ می رفتم. در مورد شورش های موصوف هیچ چیزی از زبان او نشنیدم ، نه در جهت رد آن و نه تأیید آن. اگر کسان دیگری معلومات دقیقی در زمینه داشته باشند و آن رویداد را نوعی قهرمان گرایی خوانده باشند، منوط به برداشت های خودشان است. در هیچ نوشته ای علت بروز جنگ شورشی جوزای ۵۴ تذکار نیافته است. (روی این مساله هر چند گذرا ، برخواهیم گشت.)

در این رابطه قبل از همه یک چیز را به عنوان چشم دیدم می توانم اضافه کنم و آن نامه ی مفصل حفیظ (بهار ۱۳۵۴) (عنوانی زنده یاد عبدالمجید کلکانی می باشد. این نامه باخط زیبایی نوشته شده بود. اتفاقاً این نامه همراه با سائر اسناد ، در سال ۱۳۵۸ خورشیدی برای چند روز در اختیار من قرار گرفت. بنابر حفظ اسرار و رعایت اصول مخفی کاری، خوانش آن نامه را خلاف اصول و تجاوز به مقررات و ضابطه های تشکیلاتی دانستم. به نظر من آن نامه ارزنده می توانست منعکس کننده ی یک قسمت از نظریات آنها باشد. اینقدر می توانم بگویم که نامه با نام های مستعار هر دو طرف (پیش از حادثه ی درواز) نگاشته شده بود. پسان ها خبر رسید که آن نامه و نامه های دیگر به دلیل ترس از وحشیگری دولت مزدور خلقی یکجا با دیگر مواد توسط دوستی در ته چاهی فرو رفته است. شاید آن نوشته ی مفصل که در داخل یک کتابچه ی سفید از طرف عبدالله برای مازیار (مجید کلکانی) رقم یافته بود، بسا از این گره های سر بسته را باز می کرد.

نزدیکی فکری حفیظ و مجید کلکانی باعث آن شد که گروه ما پسانتر (سال ۱۳۵۷) به محفل شمالی (هنوز "ساما" تشکیل نشده بود) بپیوندند. اگر حفیظ زنده می ماند ، به یقین که این پیوند به شکل عالی تری عملی می گردید. باید بگویم که گروه ما بدون آگاهی دقیق از جزییات هماهنگی فکری - عملی میان حفیظ و مجید به محفل شمالی روی آورد. البته علایق و روابط نزدیک و دوستانه میان "محفل انتظار" و "محفل شمالی" بر می گردد به سال های ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰.

آوانی که حفیظ آهنگر پور روی به مبارزه آورد، بیشترین توجه خود را به مناطق خارج از زادگاهش (پنجشیر) معطوف کرد. این کار متأثر از مفکوره رفقای آن دوران بود که مدعی

بودند تمرکز کار را به نقاط دور از پایتخت انتقال دهند. عمدتاً ساحه کار آنها سلسله کوه ها و روستاهای دور افتاده و دامنه کوه های هندوکش بود. باور چنان بود که مناطق دور افتاده و صعب العبور سبب می گردد تا دشمن به آسانی ایشان را مورد حمله قرار ندهد. این تجربه ای بود که در چین، کوریا و جا های دیگر پیروز از آب بدر آمده بود. از همینرو، کار های مقدماتی راه اندازی شورش را در کوه های پامیر و دامنه ی شمال شرقی هندوکش مدنظر گرفته بودند. جاهایی که حتی المقدور دور از دست رس رژیم داوود خانی باشد. حفیظ و همراهانش در جهت راه اندازی جنبش و حرکت سر تاسری سرسختانه کار می کردند. به همین خاطر است که توجه زیاد تر حفیظ و ساحه مبارزاتی اش، در هنگام زندگی مخفی و حرفوی به آن مناطق معطوف گردید. پنجشیر و اطراف آن در ردیف آخر کار هایش قرار گرفت. اگرچه حفیظ در آن روزگار هواداران صدیق و شریفی در این منطقه نیز داشت که برای مبارزه شور شعف زیادی از خود نشان می دادند.

سال هایی (۱۳۵۱ تا میانه سال ۱۳۵۲) که حفیظ در ولایت بدخشان سرگرم دید و باز دید ها، سروی و تدارک برای شورش بود، شخصی به نام تاج محمد وردک به صفت والی آن ولا ایفای وظیفه می کرد. اگر ذهنم به خطا نرفته باشد، تا سال گرفتاری حفیظ (۱۳۵۴) در آن سمت باقی ماند. آنگاهی که حفیظ و عده ای از همراهانش به زندان افتادند، در بین دستگیر شده ها نوجوانی هم شامل بود که امروز صاحب نام و نشان می باشد. حفیظ این نوجوان را زیر چتر حمایتی خویش قرار داد و او را مانند یک برادر و یک رفیق خورد سال زیر تربیت گرفت. پس از ختم پروسه تحقیق و تشکیل دادگاه، آن نوجوان رها گردید. بازجویی، شکنجه و عذاب زندان روحیه انقلابی حفیظ را نشکستاند و از روند مبارزه خارج ننمود. به مجرد بیرون شدن از وحشت سرای زندان، دو باره کار و پیکارش را از سر گرفت. تو گویی مادر او را برای پذیرش شکنجه، زولانه، مقاومت و برای رهایی خلق دربندش زاده بود. تلاش ها و کار و پیکار حفیظ، به شمال کشور متمرکز بوده است. بدین سبب است که مردم آن مناطق با وجود گذشت چهار دهه هنوز هم از او به عنوان یک قهرمان به نیکی یاد می کنند و خاطرات مجاهدت او را در سینه دارند.

به پنداشت من آهنگرپور کسی بود که بعد از مجید کلکانی به جنگ های چریکی آشنایی حاصل کرد. از نزدیک خصلت و ویژه گی های آن را مورد مطالعه و پژوهش قرار داد. آثار مربوط به جنبش های چریک شهری و روستایی را مطالعه کرد. در آن زمان تنها دو گروه (شمالی و انتظار) بودند که از تجارب جنبش های مترقی دنیا با حفظ استقلال خود تغذیه فکری می کردند. از تجارب انقلابیون یونان گرفته تا ظفار، چریک های ایران، کوریای شمالی، ویتنام شمالی، جنگ های پاتیزیانی چین و امریکای لاتین. کتاب هایی که در آن وقت از بیرون کشور به داخل می رسید، در اختیار حلقات قرار داده می شد و به زودی نایاب می شدند. در همین راستا کمتر کتابی بود که زنده یاد حفیظ به آن دسترسی

نداشته باشد. از آثار نظامی مائوتسه دون گرفته تا انتخابات چه گوارا و غیره. این کتاب ها را با استقلالیت کامل فکری می خواند و از آن سود می برد ، بی آن که چه گوارا ایست باشد. یادم می آید که حفیظ کتاب انتخابات چگوارا را به من داد تا آنرا بخوانم. فکرمی کنم سال ۱۳۵۳ شمسی بود. من در آن هنگام دانش آموز بودم. جهت مطالعه به دانشگاه کابل می رفتم و روی چمن های سرسبز آن می نشستیم. وقتی نامه ای را که چه گوارا به مادر و خانواده اش نگاشته بود خواندم ، سخت زیر تأثیر مضمون آن قرار گرفتم. اثر گزارى این نامه به حدی قوی بود که ماه ها از ذهنم بیرون نمی رفت. فضای ذهنی – روانی ام در آن دوران چنان بود که به سان کودکان بسیاری از امور سیاسی را در مخیله ام می پروراندم و از آن لذت می بردم. وقتی حفیظ را از ما گرفتند ، بازار خواندن این کتاب ها از رونق افتاد و پس از آن کمتر اتفاق افتاد که اینگونه کتاب ها را بخوانم. حفیظ از همان آوان کار ، جوان کتاب خوان و اهل مطالعه بود. در اثر آن همه سخت کوشی ها و مطالعات بود که روز تا روز سطح معلوماتش بلند و بلند تر شده می رفت. سزاوار یاد کرد است که بگویم ، حفیظ شعر می گفت و در این زمینه استعداد و لیاقت درخشانی داشت. باری من سروده های او را در کتابچه ی یکی از یارانش دیده بودم. خوشحالم که او زنده هست.

حادثه ی درواز (بهار سال ۱۳۵۴ خورشیدی) پیامد دردناکی به دنبال داشت. من از چندی و چونی ماجرا زیاد اطلاع ندارم. همینقدر می دانم که دولت وقت از سال ۱۳۵۲ فعالیت ها و تحرکات کادر های سرشناس "محل انتظار" را زیر نظر داشت. وقتی مرکزیت "محل انتظار" مولانا را به منطقه درواز فرستاد، به هوادارانش گفته شد که او جهت دیدار خانواده اش آنجا رفته است. شورش قریب چهل روز دوام کرد. مقاومت در کوه ها و راه های دشوار گذر تنگان درواز زیر رهبری نظامی عبدالله (حفیظ) ادامه داشت ، تا به منطقه ی «شینگان» رسیدند. قوای زمینی و هوایی دولت قدم به قدم آنها را تعقیب می کرد. عقب نشینی شورشیان به امر دشواری مبدل گشته بود. حفیظ تا آن هنگام کتاب "خاطرات بولیوی" چگوارا را نخوانده بود. چون آن کتاب هنوز وارد کشور نشده بود. البته تفاوت جغرافیایی و طبیعت دو کشور با هم فرق می کرد ، ولی از نظر من شکل مبارزه چندان فرقی نداشت. با آنها ، حفیظ با جنگ و گریز های ماهرانه خود را از ورطه بیرون کشید. زمانی که ورود آن ها در ساحة شینگان جلب توجه کرد، مردم محل پیش از پیش از طرف دولت و خاصتن چند تن از ملا های مدرسه یی به هدف دستگیری آنها بیرون شدند. فکر آنها این بود که در برابر این "گروه سرکش و یاغی" باید ایستاد. دسیسه کاران وابسته به دولت محیلانه از مولانا باعث خواستند تا در نشست همگانی (در مسجد) به مناسبت پشتیبانی و کشاندن مردم به سوی شورشیان سخنرانی کند. این دعوت که شک و تردیدهایی را در خود داشت، از طرف حفیظ رد گردید. اما مولانا باعث آن پیشنهاد (توطئه) را پذیرفت و سخن رانی کرد. عناصر دولتی و ملای های دیوبندی مشترکاً دست به تعرض زدند. در اثر این حمله یکتن از شورشیان جانش را از دست داد. یگانه کسی که خود را از حلقه محاصره نجات داد ، حفیظ بود. این

که او چرا و چه گونه بار دیگر در جمع گرفتار شده ها می پیوندد، روشن نیست. شاید خصلت عیاری او سبب شده باشد که سرنوشت خویش را از سرنوشت یارانش جدا نمی کرد. هر چند او بعد ها (هنگام ملاقاتی در زندان) به هیچ کسی در این رابطه ابراز نظری نکرده است. پرسش های ما پس از گذشت چهار دهه از آن ماجرا هنوز هم پاسخ نیافته است.

دولت محلی اسیران را به فیض آباد بدخشان منتقل کرد. آنها را به طور دوامدار و به طرز وحشیانه ای زیر شکنجه و لت و کوب قرار دادند. داستان درد آلود شکنجه اسیران در وحشت سرای زندان رژیم و مقاومت شجاعانه حفیظ تا دورترین نقاط آن ولایت رسید. حفیظ در مورد شکنجه هایی که تحمل کرده بود و مقاومتی که در برابر آن از خود نشان داد، یادی هم نکرد، اما این داستان شورانگیز از نظر مردم پوشیده نماند و زبان به زبان و سینه به سینه تا دور دست ها رسید. روحیه بلند و پایداری حفیظ آهنگرپور در میان مردم گرسنه و محروم آن مناطق هنوز زنده است. این پایان کار نبود. حفیظ بیش از دو سال را در سلول های تاریک و نمناک دهمزنگ تک و تنها سپری کرد و مورد شکنجه های شدید جسمی و روانی قرار گرفت و آهی نکشید.

زنده های جاوید آنهایی اند که صادقانه و دلیرانه در بین مردم و در جهت منافع راستین مردم زیسته اند؛ آنها از خاطرات هرگز نمی روند. عبدالله (حفیظ آهنگرپور) از شمار آن کسان است. ولی لکه ننگ بر پیشانی رهبران حزب دموکراتیک خلق برای ابد می ماند، زیرا هم کسانی مانند آهنگرپور را کشتند و هم خلقی را که کلکانی ها و آهنگرپور ها، آرزوی آزادی، خوشبختی و بهزیستی آنها را داشتند.

یادِ جانباختگان راه آزادی و نجات خلق ها گرامی باد!

نگارنده: طاهر پرسپویان - ۱۶ سپتمبر ۲۰۱۴ / ۲۵ سنبله ۱۳۹۳